

زیبا حسینی جیرندهی

و راز چشم هایت
شیرین ترین
پنهان من است

کجای دنیای ات بایستم
که قد احساسم
به قامت دوست داشتنت برسد



حسین فیض الهی

صبحدم مرغی بحالم ناله در تکبیر کرد
داستان هجر و حرمان مرا تقریر کرد
درد عشقت را نهان می داشتم از مردمان
روی زردم زین میان جانای یقین تقصیر کرد
گفتمی با خود جوانی صرف در عشرت کنم
فرقت روی شما والله مارا پیر کرد
تا به کی روی از من مسکین بگیري نازنین
آه بی مهري مرا از زندگانی سیر کرد
درد را در دفتر دل با هزاران اشک و آه
در غم هجران رویت میشود تحریر کرد
دفتر اشعار دل در آتش نسبان سوخت
عشق جانم سوخت و خاکسترش اکسیر کرد



امیر امیرنیا

شوکت و فر جوانی بتو ارزانی شد
شهرت و صیت جهانی بتو ارزانی شد
ما که پیریم و نداریم دگر طبع جوان
ذوق سرشار جوانی بتو ارزانی شد
قلم ما ز نوشتن دگر افتاد ز کار
اینهمه نامه پرانی بتو ارزانی شد
ما اگر درک نکردیم مفاهیم ادب
لذت درک معانی بتو ارزانی شد
ما اگر بهره نبردیم ز اشعار امیر
بهره ی آتی و آتی بتو ارزانی شد
خرقه ی فقر و قناعت به جهان مارا بس
چون شکوهی زکیانی بتو ارزانی شد
تا «امیری» بکنند دل ز جهان گذران
راحت گیتی فانی بتو ارزانی شد

شاعر: عیسی سجادی
مترجم: محمود شیربازو

آویزه های اشکم
با هزار رشته روشن
گونه هایم را
زینت می بخشد
وقتی به یاد تو
غزاده اندوه را
سر می کشم
آه تنهایی
می ترسم
که تنهایی بگذاری

When you are in my thoughts
I start drinking the biggest jar of
sorrow
the pendants of my tears with a
thousands bright strings
are the manifestation of my cheeks

Ah my loneliness !!

Dont let me be deprive of this
loneliness!!



محمود شیربازو

با تو هستم گرچه پیرم
گرچه از عشقت به تیرم
با تو هستم تا نفس هست
زانکه در وصلت اسیرم

ای خدای باد و باران
ای پناه بی پناهان
تکیه ام گشته به مویی
این عصا را از من مگردان

تا به مقصد ره سراب است
عمر فانی هم چون حباب است
گر دو روزی مانده باقی
این سراب طعم شراب است

گرچه بی نام و نشانم
از تب هجران به جانم
تا به سویت بال گشایم
من همه آتش فشانم

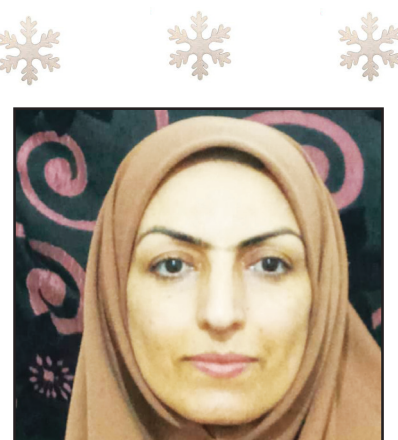
این من و ایمن نای نالان
دشمنه ها در قلب سوزان
این من و این عشق جوشان
تیشه ها بر جسم ویران



حسن رسولی

انتهای اتاق

چشمها را باید شست؟
اگر چشمی مانده باشد!
در آن شراب ریز
و نیمه شب
از گوشه ی تنهایی و رهایی
خلوت اتاق وجودم را ببین
فرشتگان در آن خرابه رقص می کنند
با هزاران حسن
مست می کنند
که اوست
رسولی در سکوت...



زینب چراغی

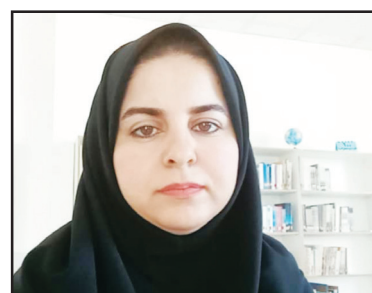
تو آمدی که بمانی چه وقت رفتن بود؟
غزل غزل عطش و اشتیاق در من بود
برای وصف خطی از دو چشم تو جانای
زبان که لال نشست و قلم که الکن بود
چو بوی پیرهنی که رسید باعجاز
شفادهنده و روینده، سبز دامن بود

ز چشمهای تو اسلام آورد بیهودی و گبر
به کفر کافرو بودا که از برهمن بود

چقدر از تونوشتم چقدر باریدم
حکایت من و چشم تو، آب و هاون بود

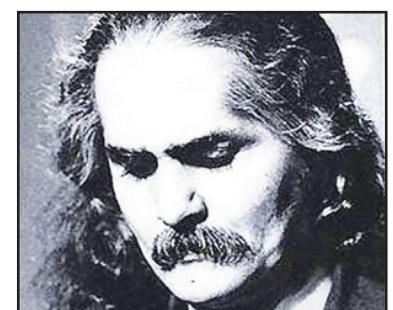
به تاروپود وجودم بدوختی غم را
نخی زموی تو وهرمزه چوسوزن بود

گلا دیا توری آمدمصاف بااشار
نه پهلوان ونه رویین تن و نه ژرمن بود



لیلا خواجه زاده

پرنده ها صف به صف نشسته اند
روی تیرهای چوبی چراغ
چشم به راه راه
چشم به راه جاده ها
چشم به راه دستمال آبی بهار
روی دست های باد
ایستاده اند.....



اکخوان ثالث

قاصدک هان، چه خبر آوردی؟
از کجا وز که خبر آوردی؟
خوش خبر باشی، اما، اما
گرد بام و در من بی ثمر می گردی
انتظار خبری نیست مرا
نه ز یاری نه ز دیار و دیاری باری
برو آنجا که بود چشمی و گوشه با کس
برو آنجا که تو را منتظرند